

با سلام.

برداشتی از برنامه ۱۰۰۵ گنج حضور

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کار تو را همچو کار خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

زندگی خطاب به هر انسانی می‌گوید، ای انسان، ای زیبا روی تو امتداد من هستی، و من زندگی تو را اداره می‌کنم. ولی تو از من می‌گریزی به زمان روانشناختی، و من ذهنی توهمی درست می‌کنی و آفلین را به مرکزت می‌آوری و بر حسب آنها می‌بینی، و زندگی نو به نو را که من می‌دهم تبدیل به کار افزایی و درد و خاصیت‌های دیگر من ذهنی می‌کنی. سالها طول کشیده که تو بفهمی مرکزت باید من باشم. چقدر می‌خواهی درد بکشی و منو امتحان کنی و با فکرهای قدیمی و پوسیده‌ات من ذهنی درست کنی، و به ثمر نرسی و بترسی تا بفهمی نباید این کار را بکنی.

چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که تیرانداز من هستم و تو باید کمان باشی. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که باید ذهنت را خاموش کنی و من از طریق تو حرف بزنم. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که مرادات همه اشکسته پاست و چراغ هشیاری جسمی ناقص است. چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که با عبادات ذهنی نمی‌توانی حال من ذهنیت را خوب کنی، و باید مرغ خودت باشی و چراغ خودت را روشن کنی. چاره کار تو این است که به من توکل کنی و با تسلیم و فضاگشایی هر آنچه ذهنت نشان می‌دهد را لا کنی، و اقرار به الاست بکنی و کارهایت را با رضایتمندی به من بسپاری.

پس شما خاموش باشید انصتوا

تا زبان تان من شوم در گفت‌وگو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

مولانا می‌گوید ای انسان در فاصله بین تولد تا مرگ باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی، و از این دام من ذهنی و از این همانیدگی‌ها باید رها شوی. می‌خواهی پر قدرتمندترین آدم باشی یا یک آدم بی‌خانمان که هیچ دانش و سواد ندارد، در هر حال باید از این فضای همانیدگی‌ها یا دام ذهن عبور کنی. پس فرار نکن و با فضاگشایی به منظور آمدنت توجه کن، و مستقر در این لحظه‌ی ابدی باش.

مگریز که ز چنبر چرخت گذشتنی‌ست

گر شیر شَرزه باشی، و ر سِفله گاومیش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خداوند شیر شکاری است که تمام راه‌های من ذهنی و همانیدگی‌ها را بسته است، و ما آهوی لنگی هستیم که جز تسلیم و رضایتمندی از این لحظه هیچ چاره‌ای نداریم.

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

خداوند می‌خواهد که تو ای انسان پرهیزگار شوی، و چیز ذهنی را به مرکزت نیاوری، و با دید آنها نبینی و غرض آنها را نداشته نباشی، تا شاهد و ناظر بشوی، و اگر حقیقتاً تسلیم بشوی ناظر می‌شوی. هشیاری‌ای می‌شوی که می‌توانی فکرها را ببینی.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

با فضاگشایی مرکز ما عدم می‌شود و تمام اجزای بدنمان در اختیار زندگی قرار می‌گیرد، و با آهنگ زندگی سازگار می‌شود. در این صورت خداوند چاه و گور من ذهنی را باز می‌کند و برای ما میدان می‌کند، و آن برای ما کافی است.

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

مولانا می‌گوید تن یا من ذهنی ما مانند دُملی است که بر کتف هشیاری ما روییده است، و هر کاری بکنیم درد ایجاد می‌کند. درمان دُمَل به این صورت است که وقتی پر از چرک می‌شود، باید با زخم بیشتر خالی شود. ما چقدر باید صبر کنیم، درد بکشیم تا دُمَل من ذهنی پر شود و یکی بیاید بیشتر بزند تا خالی شود. آیا تا آخر عمر همچنان باید درد بکشیم؟ یا در ۱۵ سالگی هم می‌شود فهمید که این دُمَل پر شده است؟ باید شناسایی کنم که من به حد کافی درد کشیده‌ام از این که از دیگران توقع داشتم، چون برآورده نشد درد کشیدم. از انسانها زندگی و خوشبختی می‌خواستیم ولی آنها نداشتند به من بدهند من رنجیدم و درد کشیدم. بنابراین به خاطر این شناسایی و امکان این که رها شدن از دردها برای من وجود دارد. باید شکر کنم و صبر کنم تا این دردهای من بیرون بریزد و رفته رفته کمتر شوند. باید مرتب فضاگشایی کنم تا این دُمَل من ذهنی در فضای گشوده شده که یک نیشی در باطن دارد قرار بگیرد، تا شکافته شود.

تن دُنبلی‌ست بر کتفِ جان برآمده

چون پر شود، تهی شود آخر ز زخمِ نیش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

رهایی از من ذهنی و خارج شدن از دردهای آن به این سادگی نیست. اگر دیدیم من‌های ذهنی بیرون فشار می‌آورند و من ذهنی خود ما هم حمله می‌کند و این سبب سازی رها نمی‌کند، در این صورت باید به خدا پناه ببریم، و ابیات قل اَعُوذُ را بخوانیم، و بگوییم که ای خداوند یگانه به فریاد ما برس از دست این دمندگان و این من ذهنی که هزاران گره دارد، و در گره‌های درد می‌دَمَد و جنس ما را از جنس درد می‌کند.

قُلْ اَعُوذْتُ خَوَانِد بَايِد كَاي اَحَد

هين ز نَفَاتَات، افغان وز عَقْد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

مولانا می‌گوید خوشا به حال باطلی (من ذهنی) که متوجه شده باشد که باطل است و دیدش غلط است، در این صورت از باطل به سوی زندگی بگریزد، و خوشا به حال ما که با آموزه‌های مولانا داریم درک می‌کنیم که درد بس است، و هر چیزی غیر از خداوند باطل است، و ما را هم باطل می‌کند. قبلاً از خداوند به سوی باطل می‌گریختیم الان با فضاگشایی از باطل به سوی خداوند می‌گریزیم.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سَریش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای خداوند رازدان من فضاگشایی می‌کنم تو مرا از این کشش‌های من ذهنی و همانیدگی‌ها و دردها به لطف خود امان بده، و کمک کن. که تو بر تمام جذب کننده‌ها غالب و شایسته هستی، و سزاوار است که ما درماندگان را از دست کشش‌های جذب کننده بخری، و آزاد کنی.

زین کشش‌ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

غالبی بر جاذبان ای مشتری

شاید ار درماندگان را و آخری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

مولانا می گوید خداوند راستان را که با خودشان صداقت دارند و فضاگشا هستند، به سوی خودش هدایت می کند. اما قسم باطل، باطلان را می کشد. ما باید ببینیم به چه سویی می رویم؟ و قرین ما کیست؟ و چیست؟ آیا فضاگشا هستیم تا خداوند ما را بکشد؟ آیا جزو راستان و عاشقان هستیم؟

می کشد حق راستان را تا رشد

قسم باطل باطلان را می کشد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۹

خداوند هر لحظه به ما می گوید، ای انسان آگاه باش که لباس عمرت را لحظه به لحظه کم می کنند، و تو در دویی ذهن در سبب سازی هستی، و خوب و بد می کنی. بدان که در یکی از این خوب و بدها، مقاومتها و قضاوتها نفست دیگر در نمی آید، در حالی که به منظور اصلیت نرسیدی.

گز می کنند جامه عمرت به روز و شب

هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

پروردگارا در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان، و ما را از رسوا کنندگان قهار یعنی همانیدگی ها و دردها نجات بده.

یا رب اَتِمِ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ

وَأُنَجِّنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةٍ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

می گوید، انسانی که در ذهن زندگی می کند و مقاومت و قضاوت می کند، و زندگی را تبدیل به درد می کند، به وسیله خداوند پست می شود. بنابراین باید مرکزمان را عدم نگه داریم تا هشیاری سواری هشیاری بشود. هشیاری نمی تواند سوار من ذهنی که مانند اسب پشت زخم است بشود.

بیچاره آدمی که زبون است عشق را

زفت آمد این سوار، بر این اسب پشت ریش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

این لحظه موقع یکی شدن ما با خداوند است ولی، ما عاشق من ذهنی خودمان هستیم، و در ذهن خدا خدا می کنیم، و کارهایی به نام عبادت می کنیم تا حال من ذهنی مان را خوب کنیم پس عاشق خداوند نیستیم. اگر عاشق خداوند بودیم فضا را باز می کردیم و با او یکی می شدیم.

عاشق حالی نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می تنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

مولانا می‌گوید، ذہنت را خاموش کن، و با خاموشی از حس وجود از هستی داری در ذہن گم شو، و نگران نباش که اگر سبب سازی نکنم تبدیل نمی‌شوم. این تبدیل کار عشق است، تو باید دین و کیش واقعی داشته باشی. تا خداوند همانطور که عشاق را نسبت به من ذہنی کشته تو را هم با این علم از من ذہنی تبدیل کند.

خاموش باش و در خُمشی گم شو از وجود
کآن عشق راست کشتن عشاق دین و کیش

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

از این همه بگذر بی گه آمده ست حبیب
شیم یقین شب قدر است، قل لیلی طُل

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه از اردبیل